



بازنویسی بهتر از بسیار نویسی

محمد اسفندیاری

عطایش را به لقایش باید بخشید. پس بازنویسی، شاق نیست و نباید از آن هراسید. در دشوار نبودن بازنویسی همین بس که شماری از نویسندگان آثارشان را بازنویسی می‌کنند؛ همان نویسندگان که آثارشان چون راحت الحلقوم بلعیده می‌شود و خواننده به هیچ دست اندازی در کتاب بر نمی‌خورد.

لازمه بازنویسی، بازبینی است. هر نویسنده‌ای باید نوشته‌اش را بازبینی کند. هر اندازه هم نویسنده‌ای با تأمل بنویسد، و هر اندازه هم نویسنده‌ای حرفه‌ای باشد، باز هم باید نوشته‌اش را بازبینی کند؛ حداقل یک-دو بار، و حداکثر تا هنگامی که نوشته‌اش شسته رفته شود. مناسب است که بازبینی یک بار پس از پایان نوشته، و بار دیگر با مقداری فاصله باشد؛ یعنی نویسنده چند روزی از نوشته‌اش فاصله بگیرد و سپس آن را بازبینی کند. همین که نویسنده فضایش را تغییر دهد و دوباره به نوشته‌اش رجوع کند، چیزهایی در آن می‌نگرد که پیشتر ندیده بود.

هر نویسنده‌ای در گرما گرم نوشتن با نوشته‌اش یکی می‌شود. به الفاظ و معانی چندان عادت می‌کند که غیر از آن برایش قابل تصور نیست. می‌پندارد که استدلال همین است و عبارت همین، و «این است و جز این نیست». اما اگر نویسنده از نوشته‌اش فاصله بگیرد و پس از چند روزی آن را دوباره بخواند، دیگر آن نویسنده پیشین نیست. کس دیگری است نه با آن الفاظ

۱. «وقت آن رسیده که به فکر شعار تازه‌ای، از قبیل مرگ بر هر چه شعار است، بیفتید». اینیاتیسیو سیلونه، مکتب دیکتاتورها، ترجمه مهدی سحابی (چاپ اول: تهران، نشر نو، ۱۳۶۳)، ص ۱۲۵.

به یک سفر نشود پخته آدمی هرگز
به یک مقابله کی می‌شود کتاب درست

صائب

اگر به عنوان این مقاله یک «است» افزوده شود، شعار نویسنده می‌شود. اما نگرانم که کسی بگوید شما که از سیلونه خوانده‌اید، مگر فراموش کرده‌اید که می‌گوید: «مرگ بر هر چه شعار». می‌گویم البته که نه. اما گذشته از اینکه همین سخن شعار است،^۱ هر قاعده‌ای نیز استثنا دارد. پس اگر خواننده بپذیرد که شعار نویسنده را می‌توان در شمار استثنای آن شعار شمرد، نویسنده هم می‌پذیرد که این شعار نیز استثنا دارد، ولی نه اندک، که بسیار اندک.

این قلم فرسایی درباره‌ی یک «است»، که آن هم در عنوان مقاله نیست، خواننده را نگران نکند که با مقاله‌ای بلند رو به روست. نه، در این مقاله از بسیار نویسی سخن نمی‌رود و خواننده را به مقاله‌ی دیگر نویسنده (از بیشتر نویسی تا بهتر نویسی)، ارجاع می‌دهم. پس بیشترین سخن در باب بازنویسی است، آن هم از چیزهایی گفته می‌شود که در مقالات دیگر نویسنده ناگفته مانده بود، اما نادیده نمانده بود.

بازنویسی، معنایی حدآقلی و حداکثری دارد. هنگامی که گفته می‌شود فلان نوشته باید بازنویسی شود، دو معنا برای آن قابل تصور است: سراسر نوشته باید بازنویسی شود (معنای حدآکثری)، بخش‌هایی از آن باید بازنویسی شود (معنای حدآقلی). غالباً مقصود از بازنویسی همین معنای حدآقلی است. نوشته‌ای که سراسرش باید بازنویسی شود، آن هم جمله به جمله،

مأنوس و معانی مألوف. او دیگر نه نویسنده، که خواننده است. با نظر خواننده به نوشته اش می نگردد و چیزهایی را کشف می کند که آن نویسنده، که خود سابقش بود، نمی دانست.

هر نویسنده ای با بازیابی نوشته اش یک دستیار پیدا می کند. به دیگر گفته، از رهگذر بازیابی، هر نویسنده ای دو نفر می شود: خودش و دستیارش. دستیار نویسنده همان کسی است که نوشته اش را بازیابی و جرح و تعدیل می کند. او همان نویسنده است، ولی عیناً همان نویسنده نیست. همان شخص است، اما با شخصیتی دیگر. خواننده ای است که دستیار نویسنده شده و چیزهایی را می تواند ببیند که نویسنده نمی توانست.

نویسنده در گیر و دار نوشتن با نوشته اش یکی می شود. نویسنده در نوشته اش متجلی می گردد و نوشته جزئی از نویسنده می شود. نویسنده باید پس از نوشتن، این «اتحاد نویسنده و نوشته» را بر هم بزند، میان خود و نوشته اش جدایی افکند و خود را کسی دیگر و نوشته را از کسی دیگر بداند. این جدایی ممکن نمی گردد، مگر اینکه نویسنده از نوشته اش فاصله بگیرد و پس از مدتی دیگر آن را بازیابی کند. این فاصله، نویسنده را به خواننده تبدیل می کند. همان گونه که بازیگر، تا هنگامی که بازیگر است، نمی تواند تماشاگر باشد، نویسنده نیز مادامی که نویسنده است، نمی تواند خواننده باشد. پس نویسنده باید جایش را عوض کند تا دیدش عوض شود. به دیگر گفته، برای اینکه نویسنده بتواند با نظر گاه خواننده به نوشته اش بنگرد، باید در نظر جای خواننده باشد؛^۲ یعنی در جایی که خواننده به نوشته او می نگردد. نویسنده نمی تواند در آن نظر جا بنشیند، مگر اینکه نویسنده نباشد؛ یعنی اتحاد نویسنده و نوشته را بر هم زده و از نوشته فاصله گرفته باشد.

با پایان یافتن یک اثر، کار نویسنده به پایان نمی رسد. نوشتن به پایان می رسد، اما بازیابی و باز نوشتن نه. پس از آن باید بازیابی کرد و با چشم خواننده، نوشته را خواند. در این مرحله است که نویسندگان مطالبی اضافه می کنند، حذف می کنند، تغییر می دهند، مقدم و مؤخر می نمایند و اثرشان را گوارتر می سازند. برای خواننده، نقطه پایان اثر، پایان اثر است، اما برای نویسنده نه. وی پس از آن باید به عقب برگردد و نازک کاری کند. این تعبیر، که از آن معماران است، در ساختمان سازی به کار می رود. می گویند که ساخت هر بنایی دو مرحله دارد: سفتکاری و نازک کاری. سفتکاری از فونداسیون آغاز می شود تا بالا بردن دیوار و سقف زدن. نازک کاری شامل همه کارهای ظریف تا دکوراسیون است. نوشتن را می توان به سفتکاری و باز نوشتن را به نازک کاری تشبیه کرد. در بازنویسی است که نوشته،

به لحاظ معنا، دقیق تر و به لحاظ لفظ، رقیقتر می شود.

گاهی بازنویسی از نازک کاری فراتر (یا فروتر) می رود و از سفتکاری سر در می آورد. نویسنده در می یابد که آنچه پیشتر نوشته بود، از اساس خراب است و اُسْطُقْس آن نادرست. در این هنگام است که نویسنده، هم پای بست ویران را اصلاح می کند و هم نقش ایوان را.

از اصطلاح معماران وام گرفتیم، از عکاسان نیز وام بگیریم. آیا دیده اید که عکاسان چگونه روتوش می کنند؟ هر اندازه هم کسی زیبا باشد، عکس روتوش نشده اش را زیبا نمی داند. نوشته بازنویسی نشده، چون عکس روتوش نشده است. بازنویسی، روتوش نوشته است و آن را شفاف تر و زیباتر می کند.

از آغاز این مقاله تا کنون، نویسنده تردید داشت که اصطلاح «ور رفتن» را با قلم آورد؛ اما از خواننده چه پنهان که می خواهد گفت هر نویسنده باید تا مدتی به نوشته اش ور برود. آن را بالا و پایین و چپ و راست کند. دستی به سر و صورتش بکشد و آن را صیقل بزند. باور کنید که همه آثار نسنجیده و خراشیده، آثاری است که نویسندگان به آن ور نرفته اند. با نقطه پایان اثر، کارشان را پایان یافته تلقی کردند. چون پنداشتند که آرد را بیختند، الک را آویختند؛ حال اینکه اگر بار دیگر اثرشان را الک می کردند، خالص تر و صافی ترش می کردند. هر چه نوشته ای بیشتر الک شود و نخاله هایش به دور افکنده شود، ته مانده اش گوارتر می گردد. راست می گفت تولستوی که نوشته مانند خاکی طلاست، هر چه شسته تر شود، درخشان تر می شود.^۳

عماد کاتب اصفهانی، سخنی ارزنده گفته و نتیجه ای آموزنده گرفته که در تاریخ فرهنگ اسلامی مشهور است، اما من می خواهم از سخن او نتیجه ای دیگر بگیرم. وی گفته است:

«أَتَى رَأْيْتُ أَنَّهُ لَا يَكْتُبُ إِنْسَانٌ كِتَابًا إِلَّا قَالَ فِي غَدِهِ لَوْ غَيْرَ هَذَا لَكَانَ أَحْسَنَ وَ لَوْ زِيدَ كَذَا لَكَانَ يَسْتَحْسِنُ وَ لَوْ قُدِّمَ هَذَا لَكَانَ أَفْضَلَ وَ لَوْ تَرُكُ هَذَا لَكَانَ أَجْمَلَ. وَ هَذَا مِنْ أَعْظَمِ الْعِبَرِ وَ هُوَ دَلِيلٌ عَلَى اسْتِيْلَاءِ النَّقْصِ عَلَى جُمْلَةِ الْبَشَرِ»^۴ یعنی من هیچ کس را ندیدم که کتابی بنویسد، مگر اینکه فردایش بگوید اگر این مطلب را تغییر می دادم بهتر بود، و اگر آن مطلب را می افزودم خوب بود،

۲. مقصود از نظر گاه، همان دیدگاه یا زاویه دید است که فرنگیها بدان Point of View می گویند. اما نظر جا به معنی جای نگاه کردن و محلی است که از آنجا نظر می شود. این واژه متداول نیست و مقصود ما از آن اسم مکان است.

۳. ر. ک: جمال میر صادقی، آوازهها (چاپ اول: تهران، انتشارات سخن، ۱۳۷۷)، ص ۹.

۴. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی (چاپ چهارم: بیروت، دار العلم للملایین، ۱۹۸۴)، ج ۳، ص ۴۱۹.

و اگر فلان چیز را بیشتر می‌آوردم کارآمدتر بود، و اگر فلان مطلب را نمی‌آوردم زیاتر بود. این از بزرگ‌ترین عبرت‌هاست و دلیل اینکه همه انسانها را نقص فرا گرفته است.»

عماد کاتب در سفته و درست هم نتیجه گرفته است. اما نتیجه‌ای دیگر هم از سخن او توان گرفت: هر نویسنده باید آن قدر اثرش را بازبینی کند تا خطاهایش را به حداقل برساند. آری، کتاب بدون خطا، از بشر خطاکار، در امکان نیست؛ ولی نباید به دستاویز خطاکار بودن بشر، شتابانه قلم گذاشت و گذشت. باید برگشت و تجدید نظر کرد و خطاها را چندان کم کرد تا قابل اغماض باشد.

یک فایده‌ی بازبینی این است که نویسنده خطاهایی را که از سر بی‌دقتی مرتکب شده، کشف و اصلاح می‌کند. گفتنی است خطاهای انسان به دو گونه است: خطاهای به اقتضای انسان بودن (اجتناب‌ناپذیر و قابل اغماض)، و خطاهای از سر بی‌دقتی (اجتناب‌پذیر و غیر قابل اغماض). برخی از خطاهای انسان از آن روست که انسان است. بر جبین انسان مهر خطا خورده و خالقش او را «ظلوم» و «جهول» خوانده است و گریز و گزیری از خطا ندارد. تا انسان هست، خطا هم هست و انسانی که می‌خواهد خطا نکند باید پا از مرتبه‌ی انسانیت فراتر بگذارد؛ کاری که شدنی نیست. اما برخی خطاها نه به اقتضای انسان بودن، که از سر بی‌دقتی است. اگر انسان دقیق شود و نزدیک، برخی خطاها را مرتکب نمی‌شود. خطاهای غیر قابل اغماض، خطاهای از سر بی‌دقتی است. این خطاها اجتناب‌پذیر است و می‌توان با باریک بینی دچار آنها نشد.

باری، یک فایده‌ی بازبینی این است که نویسنده به کشف برخی خطاهایش نایل می‌شود؛ خطاهایی که ناشی از مسامحه است و در بادی نظر رخ می‌دهد. نویسنده در بازبینی به انبوهی از سهر القلم و ترک اولی و خبط و خطا بر می‌خورد و چیزهایی را کشف می‌کند که در پندارش نمی‌گنجید که از قلم او تراوش کرده است. نویسنده‌ای که اثرش را بازبینی نکند، مشتکی از این خطاهای اجتناب‌پذیر را به جا می‌گذارد و می‌گذرد.

فایده‌ی دوم بازبینی این است که تناقضات نوشته را بر ملا می‌کند. چیزی بدتر از این نیست که در نوشته‌ای تناقض یا ناهمخوانی باشد.^۵ نویسنده در جایی چیزی رفته و در جای دیگر آن را پنبه کرده باشد. هر چه کتابی مفصلتر باشد، یا نویسنده آن را به دفعاتی با فاصله نوشته باشد، امکان تناقض در صدر و ذیل آن بیشتر است. نویسنده در پایان از یاد می‌برد که در آغاز چه نوشته است و در نتیجه، ذیل نوشته‌اش با صدر آن، متناقض یا ناهمخوان می‌شود. بازبینی فرصتی است برای نویسنده تا ناهمگونی‌هایش را بیابد و همگون بسازد. از آغاز کتاب تا پایان آن، مسیر درازی

است که ممکن است نویسنده در ضمن آن، دچار قبض و بسط شده و ناسخ و منسوخ گفته باشد. مرور کتاب، مجالی است برای یافتن ناهمگونی‌ها و انسجام بخشیدن به کتاب و هماهنگ کردن آهنگ‌های مختلف آن.

پیش از اینکه به فایده‌ی سوم بازبینی پرداخته شود، مقدمه‌ای باید گفته آید.

هر نویسنده‌ای دو نفر است: یکی «آنکه می‌نویسد»، و دیگری «آن که نوشت». آن که می‌نویسد یا نویسنده ضمن اثر را «نویسنده مشغول» می‌توان نامید. و آن که نوشت یا نویسنده پایان اثر را «نویسنده فارغ» می‌توان خواند. میان این دو تفاوت است: نویسنده فارغ، از نویسنده مشغول، داناتر و پخته‌تر است و آگاه‌تر به مقاصد خود؛ بدین دلیل که اولاً، نویسنده فارغ از یک تجربه فارغ شده و حال اینکه، نویسنده مشغول آن تجربه را سپری نکرده است. ثانیاً، نویسنده مشغول به جزئیات نوشته‌اش احاطه دارد و حال اینکه، نویسنده فارغ کلی نگر و هندسه بین نیز هست. وی می‌تواند از بالا به نوشته‌اش بنگرد و در هندسه‌ی آن تأمل کند.

اگر نویسنده‌ای اثرش را بازبینی کند، در واقع آن را دو نفر نوشته است: نویسنده مشغول و نویسنده فارغ. اما نویسنده‌ای که به بازبینی تن نمی‌دهد، خود را از وجود نویسنده فارغ محروم می‌کند؛ نویسنده‌ای که برتر از اوست.

همین امتیاز نویسنده فارغ، بر نویسنده مشغول ایجاب می‌کند که هر نویسنده‌ای به بازبینی نوشته‌اش بپردازد. نویسنده فارغ که داناتر و پخته‌تر شده است اولاً کلان نگر و هندسه بین شده است و ثانیاً به نکته‌هایی پی می‌برد که برای نویسنده مشغول ممکن نیست. پس اگر نویسنده فارغ به عقب برگردد و اثرش را بازبینی کند، تردید نباید کرد که آن را پخته‌تر و موزون‌تر می‌کند. این است فایده‌ی سوم بازبینی.

حال بنگریم نویسندگانی که آثارشان را بازبینی نمی‌کنند، چه می‌گویند. آنان عذر می‌آورند که مجال نیست و فرصت از دست می‌رود.^۶ به اینان باید گفت بهتر نوشتن، بهتر از بسیار نوشتن

۵. از امیرالمؤمنین روایت شده است: «شر القول ما نقض بعضه بعضاً؛ یعنی بدترین سخن آن است که بخشی از آن، بخش دیگرش را نقض کند.» عبدالواحد آمدی، غرر الحکم و درر الکلم، تصحیح سید مهدی رجایی (چاپ دوم: قم، دارالکتاب الاسلامی، ۱۴۱۰)، ص ۴۱۰.

۶. ویلیام فاکنر گفته است: «هر بار که آخرین کلمه‌ی اثری را می‌نویسم، پیش خودم فکر می‌کنم اگر مجال داشتم که دوباره نویسی‌اش کنم، این بار حتماً بهتر می‌نوشتمش، شاید حتی صحیح‌تر.» صفدر تقی‌زاده، «خطاها و نامه‌هایی از ویلیام فاکنر»، کتاب سخن: مجموعه مقالات (چاپ اول: انتشارات علمی، ۱۳۶۴)، ص ۱۱۲. همو در جایی دیگر

به آن دریغ می‌ورزند. گویا کتاب به قلم آنها نیست، و گویا همه وظایف نویسنده تا پیش از چاپ کتاب است.

پس از چاپ کتاب، وظیفه نویسنده به پایان نمی‌رسد. چاپ مانع بازبینی نویسنده نیست و نباید به این دستاویز که کتاب چاپ شده است، غلط هایش را (چاپی و غیر چاپی) نادیده گرفت. چنان که نویسندگان در هنگام نگارش می‌کوشند که هیچ خطایی بر قلم نیاورند، پس از چاپ نیز باید بکوشند که از هیچ خطایی نگذرند و آن را در چاپ دیگر، تصحیح کنند.^۸ هنگامی که کتابی تجدید چاپ می‌شود، بدین معنی است که خوانندگان بدان اقبال کرده‌اند. گذشته از مسائل علمی، اخلاق و ادب اقتضا می‌کند که از این اقبال، سپاسگزار بود و کتاب منقح به خواننده تقدیم کرد. نویسنده‌ای که کتاب تنقیح نشده به جامعه ارائه می‌کند، به خوانندگان بی‌احترامی می‌کند.

پس از چاپ کتاب، نویسنده دو کار می‌تواند بکند: حداقل اینکه اگر خطایی ملاحظه کند، در چاپ بعد برطرف سازد. این کار، حداقل است و لازم. حداکثر اینکه اگر اطلاعات جدیدی یافت، به چاپ بعد بیفزاید و کتابش را تکمیل کند. بدین کار، ویرایش جدید می‌گویند و ممکن است ویرایش دوم یا سوم کتابی، محتوایش را دگرگون کند و حجم آن را بسیار بیشتر.

است. اگر در کارنامه نویسنده‌گان معدودی کتاب استوار باشد، بهتر است از بسیاری کتاب نااستوار. نویسندگان را به اتهام کتاب‌هایی که نوشته‌اند مجرم نمی‌شمارند؛ بلکه به ارتکاب کتاب‌هایی که سرسری نوشته‌اند محکوم می‌کنند.

تا این جا سخن از ضرورت و فواید بازبینی بود. حال بنگریم که در بازبینی چه کار باید کرد و هر نوشته را چند بار باید بازبینی کرد و چه هنگام.

در بازبینی دو کار باید کرد: یک بار اجزای اثر را بررسیید و بار دیگر ترکیب آن را. برخی چندان در بازبینی اجزا (مفردات) غرق می‌شوند که ترکیب (هندسه) را نمی‌بینند. به سخن دیگر، درخت را می‌بینند و جنگل را نه. در هندسه اثر نیز باید باریک شد و اجزای آن را موزون و متناسب کرد. فی المثل مقدم را مؤخر داشت و بالعکس، مفصل را مختصر ساخت و بالعکس، دو بخش را یکی کرد و بالعکس.^۷

درباره دفعات بازبینی نمی‌توان حکمی کلی و قاطع صادر کرد. نمی‌شود گفت هر نویسنده، هر نوشته را چند بار باید بازبینی کند. بستگی دارد که نویسنده که باشد و نوشته‌اش چه باشد: نویسنده باریک نگر باشد یا عادی؟ نویسنده باشد یا نویسنده حرفه‌ای؟ نوشته‌اش مختصر باشد یا مفصل؟ توصیفی باشد یا تحلیلی؟ اما این را می‌توان گفت که هر نوشته‌ای حداقل یک-دو بار باید بازبینی شود و تا مدتی نیز نویسنده به آن و برود و این طرف و آن طرفش کند.

زمان بازبینی، یک بار در پایان نوشته است. نقطه پایان کتاب، نقطه آغاز بازبینی است. در این هنگام نویسنده باید به عقب برگردد و با دو نگاه (جزئی نگر و کلی نگر)، اثرش را برانداز کند.

زمان دیگر بازبینی در ضمن نوشتن است. مناسب است نویسنده پس از هر چند صفحه، یک بار آن را بازبینی کند. بازبینی را نباید در پایان گذاشت، ولی در پایان باید یک بار دیگر بازبینی کرد. اثری که به تدریج (پس از هر چند صفحه)، بازبینی شده باشد، باز هم نیازمند بازبینی است. در این مرحله از بازبینی، بیشتر باید کلی نگر بود و نیز اوایل و اواخر نوشته را با یکدیگر سنجید.

زمان دیگر بازبینی پس از چاپ نوشته است. برخی همین که کتابی از آنها منتشر می‌شود، پرونده آن را می‌بندند و دیگر هیچ نگاهی به آن نمی‌کنند. کتابشان بارها چاپ می‌شود، ولی همه چاپ‌ها مانند هم. حتی غلطهای چاپی را اصلاح نمی‌کنند و چاپ دوم به بعد، همان غلطهای چاپ اول را دارد. عجیب این که عده‌ای برای نگارش یک کتاب دورخیز می‌کنند، بسیار می‌خوانند، یادداشت بر می‌دارند، با دقت می‌نویسند و زمانی دراز را صرف کتاب می‌کنند، اما همین که اثرشان منتشر می‌شود، از نیم نگاهی

> گفته است: «اگر می‌توانستم آثارم را از نو بنویسم، مطمئناً بهتر از آنچه هست، می‌نوشتیم». محسن سلیمانی (مترجم)، از روی دست زمان نویسی (چاپ اول: تهران، نشر هنر اسلامی، ۱۳۶۷)، ص ۴۵.

۷. هندسه کتاب یعنی ساختار و ترکیب آن، برخی کتاب‌ها به حسب محتوا اشکالی ندارند؛ اما ترکیب آنها دارای اشکال است، بدین صورت که بخش‌های کتاب، متوازن و یا در جایگاه خود نیست؛ یعنی بخش‌هایی از کتاب، در مقایسه با بخش‌های دیگر، کوتاه‌تر یا بلندتر است، بی‌آنکه بر پایه منطقی باشد. و یا تقدیم و تأخیر مباحث کتاب، منطقی نیست و فهمیدن موضوعی که مقدم شده، منوط است به موضوعی که در بعد آمده است.

نویسنده نباید از آنچه خود می‌پسندد، بیشتر بگوید و یا آن را بیشتر آورد؛ بلکه باید هر مطلب را به اندازه‌ی قسالی که منطقی کتاب تعیین می‌کند، بگوید و در جای خود بیاورد. نویسندگی مانند معماری است. اما این معماری فقط با کلمه و جمله‌ها نیست، بلکه شامل بخش‌های کتاب نیز می‌شود. بخش‌های کتاب نیز باید معمارانه چیده شده و موزون و متوازن باشد. شرط این کار، داشتن نگرش کلی است و از ارتفاع بالا به کتاب نگرستن؛ یعنی نه فقط درخت‌ها را، که جنگل را دیدن. امید است نویسنده‌ای با صلاحیت، مقاله‌ای با عنوان «هندسه کتاب» فراهم سازد و نگاه نویسندگان را به این مهم، معطوف بدارد.

۸. یکی از نویسندگان غرب گفته است: همین که کتابی از من چاپ می‌شود، عیب‌هایش را در می‌یابم. در همین مضمون گفته‌اند: اذاتم امر بندا نقصه؛ یعنی هنگامی که کاری تمام می‌شود، نقصانش آشکار می‌گردد.



هیچ کتابی خالی از نقایص (نادرستی) و نواقص (کاستی) نیست. اگر نویسنده پس از چاپ به خطایی پی ببرد، باید آن را اصلاح کند. نباید بدین بهانه که کتاب، چاپ شده و گذشته و رفته است، از اصلاح آن شانه خالی کرد.

گاه نویسنده در تجدید چاپ کتاب باید به اصلاح نقایص بسنده کند: کلماتی را تغییر دهد، جمله‌هایی را بسامان سازد، ادعاهایش را درست کند، استدلال‌هایش را منطقی و متناسب سازد و غیره. گاهی هم نویسنده باید نواقص کتاب را برطرف سازد. یعنی مطالبی بدان بیفزاید و آنچه را باید می‌گفت و نگفته بود، بگوید. بنابراین عیب یک کتاب ممکن است در گفته‌های آن، و عیب کتابی دیگر در ناگفته‌های آن باشد. کتاب‌های نوع اول باید اصلاح شود و به کتاب‌های نوع دوم باید مطالبی اضافه شود.^۹

این همه تأکید بر بازبینی، مبدا کسی را دچار وسواس کند. افراط در بازنوشتن و تفریط در نوشتن، دشمن خلاقیت است. بازبینی نیز باید اندازه‌ای داشته باشد و نقطه پایانی. نباید آن قدر در ورطه بازبینی افتاد که مدت‌ها روی یک اثر عاطل ماند و از آثار دیگر باز ماند. هدف از بازبینی این است که نوشته، پخته‌تر و سخته‌تر شود، نه اینکه نویسنده بماند و بسوزد و تواناییهای دیگرش را مجال بروز و ظهور ندهد.

رؤیای کتاب بدون خطا را باید نویسندگان و سواسی از سر بیرون کنند و بدانند که از انسان خطاکار، کتاب بدون خطا، ممکن نیست. گل بی خار می‌توان پرورد، اما کتاب بدون خطا نمی‌توان پرداخت. کسانی که می‌خواستند همسر بدون عیب بیابند، سرانجام بدون همسر ماندند. اگر پدران ما نیز در پی همسر بی عیب بودند، ازدواج نمی‌کردند و ما هم زاده نمی‌شدیم. همچنین اگر نویسندگان بخواهند کتاب بدون غلط بنویسند، کتاب نمی‌توانند بنویسند و نسل آینده را از همین کتاب‌ها محروم می‌سازند.

آری، باز نویسی بهتر از بسیار نویسی است، اما تالی تونگ، نویسنده چینی قرن سیزدهم، نیز درست گفت: «اگر می‌خواستم آن اندازه منتظر بمانم تا کتابم کامل شود، هرگز از نوشتن این کتاب فارغ نمی‌شدم.»^{۱۰}

مانند این سخن، سخنی است از شیخ طاهر العجزائری: «ان الاتقان لاحدله والاعلاط تصحیح مع الزمن؛^{۱۱} یعنی استوارسازی پایان ندارد. غلطها را روزگار درست می‌کند».

در پایان مقاله، مناسب است به چندین نویسنده اشاره شود که باز نویسی را بهتر از بسیار نویسی می‌دانستند.

درباره افلاطون گفته‌اند که آثارش را همواره تهذیب و اصلاح می‌کرد و نخستین عبارت کتاب جمهوری را بیست بار اصلاح و باز نویسی کرد.^{۱۲} درباره بوفون نیز گفته‌اند که هر

مطلبی را چندین بار تنقیح و باز نویسی می‌کرد و یکی از کتابهایش را یازده بار اصلاح و باز نویسی کرد.^{۱۳} همچنین درباره هانی فارست گفته‌اند که برخی جمله‌ها را پنجاه تا صدبار می‌نوشت و یک بار جمله‌ای را ۱۰۴ بار باز نویسی کرد.^{۱۴} ویلیام فاکتر نیز که عذر می‌آورد مجال باز نویسی ندارد، رمان خشم و هیاهو را پنج بار باز نویسی کرد.^{۱۵} همچنین همینگوی می‌گفت که آخرین صفحه از رمان وداع با اسلحه را ۳۹ بار باز نویسی کرد تا راضی شد.^{۱۶} نیز وی می‌گفت رمان پیرمرد و دریا را پیش از چاپ، دوست بار باز خوانی کرد.^{۱۷} همچنین تولستوی رمان جنگ و صلح را هفت بار، از آغاز تا انجام، باز نویسی کرد.^{۱۸}

فرانک اوکاتر بر آن بود که داستان باید همواره باز نویسی شود و خود نیز داستان‌هایش را از دوازده تا پنجاه بار باز نویسی می‌کرد.^{۱۹} جیمز تربر نیز نوشتن را چیزی جز باز نوشتن نمی‌دانست و می‌گفت یکی از داستان‌هایش را، که قطار روی ریل شماره شش نام داشت، پانزده بار باز نویسی کرد. وی خاطره جالب توجهی نقل می‌کند: روزی مشغول نگارش داستانی بودم

۹. در آغاز برخی کتاب‌های تجدید چاپ شده، چنین عبارات‌هایی دیده می‌شود: چاپ جدید با اصلاحات، یا: چاپ جدید با اضافات. نویسنده‌ای، که شاید قصد شوخی داشت، در آغاز کتابش نوشته بود: چاپ اول با اصلاحات و اضافات! از این شوخی که بگذریم، مناسب است به موضوعی اشاره شود که برای این نویسنده رخ داد: هنگام تجدید چاپ یکی از کتاب‌هایم، مطالبی را اصلاح کردم و اندکی به آن اضافه نمودم؛ اما بیشتر از اضافات، مطالبی را که زاید می‌نمود، حذف کردم. ناشر که ملاحظه کرد حجم کتاب کمتر از پیش شده است، تعجب کرد. به وی گفتم که در آغاز این کتاب باید نوشت: چاپ دوم با حذف اضافات!
۱۰. ویل دورانت، تاریخ تمدن، ترجمه احمد آرام (چاپ سوم: تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰)، ج ۱، ص ۱۳.
۱۱. محمد کرد علی، کنوز الاجداد (دمشق، مطبعة الترقی، ۱۳۷۰)، ص ۱۱.
۱۲. ر. ک: عبدالحسین زرین کوب، با کاروان اندیشه (چاپ دوم: تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹)، ص ۲۰۷.
۱۳. ر. ک: ساموئیل اسمایلز، اعتقاد به نفس، ترجمه علی دشتی (چاپ سیزدهم: انتشارات جاویدان، ۱۳۶۳)، ص ۸۹.
۱۴. دیل کارنگی، آیین سخنرانی، ترجمه مهرداد مهرین (تهران، انتشارات اسکندری، ۱۳۴۹)، ص ۴۸۵.
۱۵. احمد پوری (مترجم)، ده گفت و گو (چاپ اول: تهران، نشر چشمه، ۱۳۶۹)، ص ۴۵.
۱۶. همان، ص ۱۲.
۱۷. ر. ک: فرماندای وانو، همینگوی، ترجمه رضا قیصریه (چاپ اول: نشر نقره، ۱۳۶۸)، ص ۲۲۲؛ ارنست همینگوی، وداع با اسلحه، ترجمه نجف دریابندی (چاپ هفتم: تهران، انتشارات پیام، ۱۳۵۴)، ص ۱۰.
۱۸. ر. ک: د. س. میرسکی، تاریخ ادبیات روسیه، ترجمه ابراهیم یونی (چاپ دوم: تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۲)، ج ۱، ص ۳۶۳.
۱۹. ر. ک: آوازه‌ها، ص ۷.

اگر نویسنده به جای بازنویسی مکتب‌های ادبی و تبدیل آن از دوست صفحه به ۱۲۰۰ صفحه، پنج کتاب دیگر می‌نوشت که حجم هر یک دوست صفحه بود، اکنون شش جلد کتاب داشت که چندان مهم نبود. اما وی به جای این شش کتاب، به یک کتاب مهم اهتمام کرد و اثری خواندنی و ماندنی بر جای گذاشت. نمونه دیگر، کتاب زمینه روان‌شناسی، به قلم ارنست هیلگارد است که در نیمه قرن بیستم منتشر شد. نویسنده، پرونده کتاب را بازنگه داشت و چند بار آن را بازنویسی کرد و بدان افزود. از سال ۱۹۶۷ عده‌ای را به عنوان نویسنده همکار دعوت کرد که هر یک مطالبی به کتاب افزودند و آن را پربار و برگ ساختند. سرانجام اینکه در سال ۱۹۹۶ ویرایش دوازدهم کتاب منتشر شد و اکنون مهم‌ترین درسنامه روان‌شناسی در آفاق گیتی است. جالب توجه این که عنوان کتاب از زمینه روان‌شناسی به زمینه روان‌شناسی هیلگارد تغییر داده و نام نویسنده، جزء عنوان کتاب شده است. هیلگارد با بازنویسی کتابش، نامش را جزء نام کتاب کرد و بر پیشانی کتاب زد.

بنابراین

نویسنده باید رنج بکشد و غرق از جان بریزد و به مرارت تن بدهد. پاداش باریک نویسی، دقیق خوانی است و جزای سرسری نویسی، سرسری خوانی. «آن که باد می‌کارد، طوفان درو می‌کند»؛ و آن که چون باد می‌نویسد، نوشته‌اش به سرعت طوفان خواننده می‌شود. نویسنده‌ای که می‌نویسد و می‌گذرد، خواننده‌اش نیز می‌خواند و می‌گذرد؛ اما نویسنده‌ای که در صفحه به صفحه کتابش بماند، خواننده نمی‌تواند از آن بگذرد. هر چه بدون زحمت نوشته شود، بدون لذت خواننده می‌شود. کوشش هر نوشته در گرو کوشش نویسنده است. نویسنده باید مرارت بکشد تا خواننده حلاوت بچشد. جان‌گند تا خواننده جان پرورد. رنج برد تا خواننده گنج یابد.

پایان این مقاله، پایان سخن نویسنده نیست. پس سخن را با یک سخن کوتاه، کوتاه کنیم که بازنویسی فرصتی است برای نویسنده تا نوشته‌اش را بسامان‌تر کند. دریغ است نویسنده این فرصت را از خود دریغ دارد. پس نویسندگان! بازنویسی کنید.

۲۰. همان، ص ۹-۱۰.

۲۱. کارل پوپر، جامعه‌باز و دشمنان آن، ترجمه عزت‌الله فولادوند (چاپ دوم: تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۷)، ص ۱۳. پوپر در پایان کتاب (ص ۱۳۱۰)، نیز گفته است: «حتی اکنون که کتاب به پایان می‌رسد، باز هم مانند همیشه به نقص‌های آن آگاهم».

۲۲. همو، زندگی سراسر حل مسئله است، ترجمه شهریار خواجهیان (چاپ اول: تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۳)، ص ۲۶۲.

که همسر آمد و نگاهی به آن افکند و گفت لعنتی! این چیست که می‌نویسی؟ اینکه شبیه انشای بچه‌های مدرسه است. پاسخی به او ندادم که باید صبر کند. سرانجام آن داستان را آن قدر بازنویسی کردم که باز نوشته هفتم آن چیزی خواندنی شد.^{۲۰}

از این‌ها عجیب‌تر، پوپر است و کتاب جامعه‌باز و دشمنان آن. می‌دانیم که وی اولاً، متفکر است تا نویسنده و در نتیجه، به ارزش ادبی کتاب هایش نمی‌اندیشید. ثانیاً، وی در آغاز همان کتابش گفته است: «هیچ کتابی هرگز تمام نتواند بود».^{۲۱} با وجود این‌ها، پوپر تا پیش از چاپ جامعه‌باز و دشمنان آن، ۲۲ بار آن را بازنویسی کرد و نیز تا چندین چاپ پیوسته در آن تجدید نظر می‌کرد. وی در جایی دیگر درباره روش کارش گفته است:

«همسر فقیدم، که با من و برای من کار می‌کرد و کمک فراوانی به من ارزانی داشت، از این روش کاری من شدیداً در عذاب بود؛ چرا که در این روش تضمینی وجود ندارد که کار زیاد نتیجه‌ای به بار آورد. مسلماً من زیاد کار می‌کردم و همسرم نیز. برای مثال، کتاب دو جلدی ام، جامعه‌باز و دشمنان آن، را در نظر بگیریم... این دو جلد و برخی پیوست‌های جدید آن، اکنون به هزار صفحه بالغ می‌شود و مطالب، پیشنهادات و استدلال‌های بسیاری در آن‌ها وجود دارد که من در شگفتم چگونه اصولاً توانسته بودم آن‌ها را به روی کاغذ بیاورم. اما این نیز راست است که کتاب را ۲۲ بار نوشتم و به روشن‌نمایی و ساده‌سازی مطالب آن پرداختم. همسر من نیز کل دست‌نویس را پنج بار ماشین کرد؛ با یک ماشین تحریر کهنه و قراضه... خیر، من نمی‌توانم روش خود را توصیه کنم».^{۲۲}

اما من این روش را توصیه می‌کنم؛ البته نه تقلید از آن را، که الگوگیری از آن را.

گذشت که کار بازنویسی فقط تا پیش از انتشار کتاب نیست، پس از آن نیز می‌توان، و بلکه می‌باید، پرونده کتاب را بازنگه داشت و آن را اصلاح یا به آن اضافه کرد. به دو نمونه از این کار اشاره می‌کنیم:

در سال ۱۳۳۴ کتابی ذیل عنوان مکتب‌های ادبی، به‌خامه سیدرضا حسینی، در ۲۰۰ صفحه منتشر شد. سه سال بعد، در چاپ دوم، نویسنده مطالبی بدان افزود و حجم آن را چهارصد صفحه کرد. در چاپ‌های بعد نیز نویسنده اصلاحات و اضافاتی در کتاب کرد و البته، چاپ یازدهم آن در دو جلد و بالغ بر ۱۲۰۰ صفحه شد. بدین ترتیب، نویسنده با بازبینی، کتابی مختصر را که فایده آن نیز مختصر بود، به کتابی مفصل‌تر و با فایده‌ای بیشتر تبدیل کرد؛ تا آنجا که نویسنده‌اش از میان کتاب‌های متعددی که دارد، با این کتاب شناخته می‌شود.

